

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



نسخہ عرفان



استاد فرزانہ حضرت آیت اللہ کلونام

## نسخه‌ی عرفان

(مد ظله العالی)

### ◆ حضرت آیت‌الله العظمی محمد رضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمد رضا، ۱۳۲۷ -  
عنوان و نام پدیدآور: نسخه‌ی عرفان  
/ محمد رضا نکونام.  
مشخصات نشر: اسلام شهر: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.  
مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.  
شابک: ۴ - ۸۲ - ۶۴۳۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
موضوع: عرفان.  
رده‌بندی کنگره: ۵ ن ۸ ن / ۲۸۶ BP  
رده‌بندی دیویی: ۳۳ / ۲۹۷  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۷۳۳۹ - ۸۵ م

ناشر: صبح فردا محل چاپ: نقش‌گستر  
نوبت چاپ: دوم تاریخ چاپ: ۱۳۹۳  
شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال  
مرکز پخش: قم - بلوار امین - کوچه‌ی ۲۴  
فرعی اول سمت چپ - پلاک ۷۶  
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲۹۰ ۱۵۷۸  
www.nekoonam.com  
www.nekounam.ir  
ISBN: 978 - 600 - 6435 - 82 - 4



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

عنوان	فهرست مطالب	صفحه
پیش‌گفتار	.....	۷
اساس عرفان	.....	۱۱
موضوع عرفان	.....	۱۱
عرفان و فلسفه	.....	۱۱
حقیقت و ادعا	.....	۱۱
عرفان و نفی طمع	.....	۱۱
عارفان دل‌خسته	.....	۱۹
سه امتیاز عارف واصل	.....	۲۵
رابطه‌ی عارفان با خَلق	.....	۳۰
دو گروه اهل محبت	.....	۳۶
تفاوت محبوبان و نوابغ	.....	۴۴
نقد نظام آموزشی	.....	۴۶
رواج و سیطره‌ی عرفان محبی	.....	۴۸

- گروه‌های عرفان محبوبی ..... ۵۰
- تعلیم ازلی محبوبان و رواج عرفان محیی ..... ۵۱
- زندگی عاشقانه‌ی محبوبی ..... ۵۸
- عشق پاک؛ تنها منزل قرب محبوبی ..... ۶۴

\*\*\*

### پیش‌گفتار

سپاس و ستایش نثار حق و اولیای معصومین علیهم‌السلام باد که هویتشان حکایت موهبت الهی است؛ موهبتی که آنان را «محبوب حق تعالی» ساخته است.

اندیشه، ادراک و شهود بشری گواهی می‌دهد که همه‌ی پدیده‌ها، به‌ویژه انسان، ظهور و پدیداری از سینه‌ی نزول و صعود هستی است.

دید باز و دیده‌ی صافی، چون به چهره‌ی هستی می‌نگرد، آن را نمود و ظهوری از حضرت حق می‌یابد. با آن‌که همه‌ی افراد بشر و صاحبان ملل و نحل، درگیر شبکه‌ی فکر و اندیشه و به نوعی سرسپرده‌ی کفر و ایمان هستند، تنها حکمت و

معقول ویژه و قرب ولایی شیعه است که شکوفه‌های شوق، عشق و عرفان حقیقی را در دل می‌پروراند و آدمی را از قید و بند غیر و دیگری و دیوایی می‌رهاند؛ بی آن‌که بی‌محابا بر فکر و اندیشه‌ای، خرده گیرد.

سلوک سالم و وصول حقیقی حق در گرو اندیشه و عمل به عرفان قرآنی است و ذکر دل‌نواز حق، تنها از زبان عارفان راستین شیعی شنیده می‌شود و با شنیدن آن از چنین زبانی با عنایت الهی، ذایقه‌ای تازه از ملکوت: «ما عرفناک حق معرفتک» در باطن آدمی پدیدار می‌گردد.

بحث و گفتار درباره‌ی عرفان، چون سخن گفتن از باطن جان آدمی است، شیرین و شنیدنی است، ولی کارگشای دل دردمند و مشتاق مهجور صرف گفته نمی‌باشد و وصف عینی و اساس و غایت عرفان را تنها باید در چهره‌ی همّت عارف صاحب تمکین دید و سر به راه شخصیت‌های گویای فقر و فنا و چهره‌های درخشان معرفت و عرفان نهاد.

شناخت عرفان و یافت عارف، از بیان و عنوان بر نمی‌آید و تنها در گرو رؤیت و حضور سالکی

دردمند و عارفی بلازده و بلا دیده و دردمند از سوز و ساز می‌باشد. تنها پویندگان حقیقی هستند که می‌توانند بیانگر سرّ باطن و راز حق باشند. آن‌چه بعد از طی مراحل صعود، بیانگر هویت آدمی و اوج عروج حقیقت بشری است، همان اندیشه‌ی نظری و سلوک عملی عرفان عالی شیعی است که عالی‌ترین یافته‌های انسان و بلندترین قله‌های شناخت ربوبیت حق در چهره‌ی «عشق»، «معرفت»، «صفا» و «ولایت» می‌باشد؛ چهار امری که جان‌مایه‌ی عرفان شیعی است و ما هر یک را در کتابی مستقل، توضیح داده‌ایم. عرفان حقیقی شیعه، بر این چهار رکن بنیادین استوار است.

عارف از همه‌ی واقعیت‌ها، «حقیقت» را دنبال می‌کند، بی آن‌که خود را درگیر «ماهیت»، «مفهوم» یا عنوان «عدم» سازد؛ عنوان‌هایی که رهن حقیقت است و راه را برای یافت حقیقت، دور می‌سازد. حقیقتی که می‌توان آن را در دو واژه‌ی «وجود» و «ظهور» خلاصه نمود و واژگانی دیگر برای تعبیر گویا از آن، وجود ندارد.

نوشته‌ی حاضر، عرفان و عارفان دل‌خسته را به

شرح می‌گذارد و چیستی عرفان و کیستی عارفان را بیان می‌دارد و چندگانگی و تنوع‌پذیری چهره‌های عرفانی را خاطر نشان می‌شود و با دیگر چهره‌های اندیشه‌وران به مقایسه می‌نشیند و نسخه‌ی شایسته‌ی عرفان را می‌شناساند که همان عرفان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام است و ره‌یافتگان به آن، همان کَمَل اولیای خدا و عارفان محبوبی می‌باشند. عرفانی که غزل عشق را با خطِ خون و با سیری سرخ، بر صحیفه‌ی عالم می‌نگارد تا با کنار گذاشتن هرگونه سازش، تقیه، حیله و توریه، حقیقت را از باطل آفتابی نماید و عاشقانه، همه را از ماهتاب نقره‌فامِ خود، نوریاب سازد.

ستایش برای خداست

### «اساس عرفان»

عرفان، یافته‌های عینی را بر دل می‌نهد و حضرت حق را میزبان خوان غنا می‌داند و ره‌گشای دل آدمی بر خلوت‌خانه‌ی محبوب می‌گردد.

عرفان، یافت بی‌پیرایه‌ی حق و حضور آن جناب با هر چهره، به‌دور از هر کژی، کاستی، نقص و عیب است.

عارف، هویتی رسا و ظهوری تمام از همه‌ی حقایق را بی‌خُلق و خُو و منش و کنشی خاص، از خودی که جز حق نیست، ظاهر می‌سازد و در حریمش به فنا می‌نشیند.

عارف، حق‌طلب و حق‌جو در پی وصول حق است، بی‌درایت و نهایت و بی‌اسم و رسم و عنوان،

حق به تمامی بر دل عارف می‌ریزد و او همه را  
چهره‌ای رسا و ظهوری گویا از سیمای بی‌تعیّن  
حضرت حق می‌یابد. عارف با تلاش و بی‌تلاش،  
جان خود را از خویش می‌ریاید و تنها حق را دار و  
دیار و دیار و یار و دلدار می‌بیند و می‌یابد.

اساس عرفان، حق است و عارف، بی‌وصف  
دویی و دور از ذهن و حمل و قضیه و مفهوم، به او  
راه می‌گشاید. ذهن عارف، عالم خارج و انتقال وی  
ثبات و ثبات او حضور حق است و بس.

عرفان، عارف می‌سازد و عارف، دل را جلا  
می‌دهد و این دو، بی‌قالب، حق را عنوان می‌کنند.

### موضوع عرفان

داشته‌های عارف یافته‌های اوست و موضوع  
عرفان، حق و غایت آن نیز حق می‌باشد؛ بی‌آن‌که  
دور از محضر ظهور و مظهري گردد یا به ظاهر و  
مظهري انکار داشته باشد. او حق را به اطلاق در هر  
چهره می‌یابد و با هر چهره می‌شناسد و به آن عشق  
می‌ورزد. همت عارف، ربوبیت حق است و دید  
وی، عبودیت او. وی جز حق نمی‌جوید و بی‌هر

وسوسه‌ی خیال و وهم، حضور و وصول حضرت  
هستی را دنبال می‌کند.

### عرفان و فلسفه

عارف، نه چون اهل ظاهر به صید شبکه‌ی واژه  
و عبارت در می‌آید و نه هم‌چون فیلسوفِ خالی از  
شهود، به بازی با قیاس و استدلال سرگرم می‌شود.

عارف، کمال فلسفه را عرفان و عرفان را  
شکوفه‌ی عقل و عقل را حقیقتِ شرع و شریعت را  
چهره‌ی گویای دین، قرآن و سنت می‌داند و تقلین را  
اساس دیانت می‌شناسد و ذهنیت اندیشه را  
وسوسه و حقیقت تفکر و دانش را چهره‌ی ظهور  
ربوبیت می‌یابد. ذهن وی همان خارج است و  
خارج را خالی از کثرت مصداق می‌داند و همه‌ی  
پدیده‌های علمی و عینی هستی را تجلیات ربوبی  
آن جناب می‌یابد. پویندگان این راه، چه بسیار کم، و  
راه‌یافتگان حقیقی و سالکان سینه‌چاک آن یار، چه  
بس اندک هستند: «واحدٌ بعد واحد و واردٌ بعد  
وارد»؛ هرچند مدعیان آن، اندک نمی‌باشند.

یافتن، فریاد ندارد. رسیده، دعوا نخواهد. او در

مرتبه‌ی «لا»، مقام‌گزیند و از منزل تستر و کتمان، در

عین فقر و فنا، «لبیک و بلی» سر دهد.

### حقیقت و ادعا

رفتن و رسیدن، یافتن و بودن، با حرف و قیل و قال و نخوت و ادّعا، حاصل نمی‌شود. حرف، موقعیت بی‌عار، و رفتن، کار، و رسیدن، قرار، و بودن، فراغِ بال می‌خواهد. نخستین آن دام، و دومی دانه، و سومی کام، و آخری بی‌لفظ و واژه و عنوان است و معنا بر قامت آن کوتاه است. آن که راه یافت، فانی و آن که تعزیه‌ی عرفان و سلوک سر می‌دهد، عاطل و باطل است. در طول تاریخ عرفان و سلوک - که به درازای حیات انسان است - همیشه نااهل و مدعی، در مقابل صاحبان حق و اهل الله، جولان و ستیز بسیار داشته است؛ هرچند به کف موجی می‌ماند که به‌زودی فرو خواهد نشست و سرابی است که تشنه‌ی خام را می‌فریبد و خود را نیز رسوای خلق می‌سازد.

عارفان سینه‌چاک و دل‌سوختگان آن چالاک، همواره زینت‌بخش تاریخ بشری با ید بیضا، معرفت، صفا، شوق و عشق بوده‌اند؛ بی‌آن که در

پی جولان و عنوان باشند.

همّت صاحب اندیشه و عقیده - هر کس که باشد - کسب کمال، و کمال وی کمال خودخواهی است و عارف در پی خراب خویشتن خویش است. این گزاره را باید نیک دریافت، که مغز عرفان محبوبی شیعه و تفاوت آن با دیگر عرفان‌ها، در همین نکته است.

همگان، کمالِ نفس خویش و امیال و خواسته‌های نفسانی و استکمال هوس‌های خود را خواهان‌اند و عارف، تنها خواهان حق می‌باشد و بس.

هر کس در پی یافتن است و می‌خواهد که چیزی بیابد و عارف، تنها در پی آن است که داشته‌ی خود را از دست دهد و دست را هم در راه دوست، همراه خویشتنِ خویش، بی‌مُت و تفاخر، تقدیم دوست کند.

همه، آبادی خود را خواهان‌اند و عارف، خرابِ خویش و آبادی حق را طالب است. مردم پی اثبات خویش‌اند و عارف، در پی نفی خویش؛ هر کس می‌گوید «من»، و عارف می‌بیند «او». گویی که همه



طلب دارند و عارف، بدهکار است. همه می‌خواهند طلب خویش را از حق ستانند و عارف پی آن است که نفی خویش را در پی رؤیت حق نهد.

همه، داعیه‌ی دارایی دارند، و عارف، بی‌داعیه، فقیر و نادار است. هر کس فخر به دارایی خود کند و او فخرش فقر و فناست.

غیر عارف، دارایی خویش را کمال داند و برازندگی، و عارف، همه را شرک می‌داند و تازندگی.

### عرفان و نفی طمع

جز محققِ سالک و عارفِ واصل، کسی دور از شرک نمی‌باشد. طمع آدمی شرک است و حرص؛ حتی به کمال، نقص است و این کاستی حدی ندارد و یکسر پی سرقت کمال است؛ هر چند آن صاحب کمال، حضرت حق باشد و اگر بر فرض محال، تصاحب حق برای وی ممکن بود، از آن باکی نمی‌داشت؛ در حالی که عارف دل‌خسته، فقیری پاک‌باخته، و دل‌باخته‌ای بی‌طمع به ذره‌ای از ملکِ جناب حق است که تنها با عشق، در پی اُنس

یار و حضور دلدار است. اگرچه همه‌ی اهل نظر، چون همگان، با یکدیگر متفاوتند، در یک معنا یکسانی دارند و آن این که همه طالب‌اند و برای خویش نیز طالب‌اند و تنها این عارف سالک است که طلبش ترک طلب و همتش فقر و غایتش فناست تا یکسر بقای محبوب را نظاره کند. هر کس میل و هوایی دارد: شهوت، شهرت، علم، کمال، دنیا و در نهایت، بهترین آنان، عقبا را می‌طلبند. عارف، امری جز نفی ندارد و تنها اهل حق است و دل از غیر برکنده و بی‌دل پی حضور اوست؛ بی‌آن که دام و دانه یا چاه و راه و حور و تصور را در نظر آرد.

اهل حجاب با کمال و خوبی خود، به طرح خود سرگرم و با آن می‌سازند و عارف، با نیستی خود، پدیداری از مقام اطلاق حق را دارد.

اهل ظاهر، هرچه پیش روند، بر خودی خود می‌افزایند و حجاب بر حجاب می‌نهند و عارفِ سالک، هرچه پیش رود، از خودی خویش می‌کاهد و در پی آن است که در دنیا و پیش از مرگ و مردن، از خویشتن خویش، قالب تهی سازد و بی‌خویش در حضور حق درآید که حقیقت وصول این است.

هر کس می‌خواهد حق را با دستانی پر ملاقات نماید و مؤمن سالک بر آن است که بی‌دست گردد. هر کس با عمل، و عارف با هیچ، زیارت حق را خواهد.

او حق را مطلق می‌یابد و عارف در پی تحقق دیدار چهره‌ی اطلاق است. آن که طالب کمال است جز کمال چه می‌خواهد؟ کمال چیست؟ دنیا! عقبا! یا حور و قصورا! هرچه باشد و هر که باشد، حق واسطه‌ی تحقق آن است و نه این‌ها واسطه‌ی وصول به حق. این عارف مؤمن است که در پی تخریب چنین کمالی است و حق را واسطه‌ی تحقق میل و هوای خود نمی‌سازد و سیرش در پی فناست و غایتش حق می‌باشد و موضوع سیرش به همت، عین غایتش می‌باشد.

اهل حجاب، هرچه پیش روند، حجاب بیش‌تری یافته و از حق دورتر می‌شوند. این خودخواهی لحظه‌ای آنان را آرام نمی‌سازد و خدا را نیز برای تحقق آرزوها و امیال دور و نزدیک خود می‌خواهند و در این میان، حق واسطه است و غایت نیست که این خود، مستهای خودخواهی است و مؤمن عارف، در پی نفی آن است.

قرب عارف، بُعد از خویش است و نفی خود را وصال دوست می‌یابد، عارف حق بیند و در پی آن است که از سر خویش برخیزد.

این ندای ملکوتی از آن صاحب ملکوت است که در سیر صعود خویش، ذکر دل خود را این‌گونه زمزمه می‌نماید: «وجدتك أهلاً للعبادة» بی‌آن که نور و نارش در نظر آید.

قرب به حق و عشق به یار و وصل دلدار، او را در تیررس بقای محبوب ازل قرار می‌دهد و می‌بیند آن‌چه را که نادیدنی است و می‌رسد آن را که باید رسید. عشق است که آتش به خرمن دل زند و عصمت را به شوق آرد و از شوق، عشق، و از عشق، عشق برآید تا معصوم نغمه سر دهد: «إن أدخلتني النار أعلمت إني أحببك».

چون که از نورم ساختی، اگر در نارم افکنی، از سِرِّ دل و عین جان، فریاد سر دهم: «إني أحببك»، آن قدر «إني أحببك» سر دهم تا نار و اهل نار را به شور آرم و ذکر ناریان را «إني أحببك» سازم.

منصور، «لیس فی جَبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» سر داد، و چه دید و چه نکشید تا خسارت داشته (جَبَّه‌ی) خویش

پرداخت کند. او به نفی افتاد تا چرکاب جبّه‌ی اثبات را بر سر دار از سر به‌در کند. او دلش بی‌بقا بود و زنگار نمود دلدارش را دور از دار و دیار ساخت.

جبّه در اصطلاح عارف، نمود است یا مراد از جبّه، جبّه‌ی ذات است. «وَأَدْخَلَنِي جَنَّاتٍ» حکایتی از آن است؛ چرا که هرچه باشد و نباشد، عارف در پی نفی آن است و جبه نمودار شرک است.

از آن‌چه گذشت به‌خوبی به دست آمد که میان روش اخلاق صوری با سلوک عرفانی، تفاوت ماهوی بسیاری است. اخلاقیان در پی زینت نفس خویش‌اند و عارف در پی نفی خویش. آن‌ها در پی اثباتند و عارف به دنبال نفی. عالم اخلاقی محبوب است و نفس خویش را آرایش می‌کند و عارف در پی «وصول صفا» که از ارکان بنیادین عرفان محبوبی است و حضور «جمال حق» است و سِرّ عبودیت و بندگی را به نفی و به رؤیت ربوبیت و «فنا»ی خویش می‌داند. چنین است که عرفان، دریایی بس ژرف و پر طوفان می‌باشد و سالک، شیکن در شکن موج می‌نشیند و از این روست که جز اهل فقر و فنا و صاحبان درد و سوز و آه و بلا در پی عرفان

محبوبی نمی‌باشند؛ عرفانی که عاشق باصفا و ولایی می‌خواهد و عاشق‌کشی را حلال می‌داند و بلا را برای اهل ولا و صفا لازم می‌شمرد تا قفس تعیین آنان را درهم شکند.

### عارفان دل‌خسته

سخن از سینه‌چاکانِ رنید است. آنان که در هر روزگاری کم‌نظیر هستند. اگرچه سخن گفتن درباره‌ی حکیمان آراسته و عارفان دل‌خسته روا نیست و تفصیل زوایا و ابعاد گونه‌گون پدیداریشان مجال سخن ندارد و اجمالی گزیده کافی است.

آنان وارستگان محبوب، بازماندگان صالح، سالکان بی‌ادعا، تابعان به‌حق، رنج‌های گران و گنج‌های ماندنی هستند.

آنان محققان پر محتوا، دردمندان بی‌آزار، آیینه‌داران ملکوت، رودهای موج و آرام، صاحب ذهن‌های باز و اندیشه‌های منطقی، حکیمان جامع، عارفان واصل، والهان مشتاق، سِرّهایی از حضرت سبحان، جمع‌هایی از هجر و سوز و درد و فراق و عاشقانی زار و مهجورانی شیدا می‌باشند. آنان



شب‌بیدارانی دل‌سوخته، بی‌هوایانی هوشیار،  
دلدادگانی بی‌قرار، مجنونانی بیمار و اسیرانی به  
زلف یار، گرفتار می‌باشند.

فقیرانی مشهور، غریبانی مشکور، دلی‌هایی  
بی‌زنگار از کبر و عناد، منشیانی بی‌پیرایه و مؤمنانی  
به حق و صدق معتقد، و محبّانی به خاندان عترت و  
طهارت و صاحبان نبوت و ولایت علیهم‌السلام دل‌باخته.  
حضور آنان شوق و نمودشان عشق و زمزمه‌شان:  
یار، یار.

سوز دلشان را باید از قدّ خمیده‌ی آه پرسید و  
درد هجر و فراقشان را باید از قاف قلب قیامت خبر  
گرفت.

اندکی از نعمت‌های حق را هدر نمی‌دهند و  
به‌خوبی آنچه حضرات معصومین علیهم‌السلام سفته‌اند،  
در خود محقق می‌سازند و ترجمان گوهر کلام  
ایشان به‌دور از هر کاستی و دخالتی می‌باشند.

صاحبان فراست و دقّت در گفته‌ها و گویش  
خویش هستند. حرف به حرف و جمله به جمله را  
می‌پردازند و به‌جای آن که مو از ماست برگیرند، مو  
از موی بر می‌کشند؛ بی‌آن که تاری بازماند و مویی  
آزرده گردد.

مواهب حق بر آنان بسیار است و ترسیم آن  
آسان نیست. نجابت و سلامت نفس و صفای باطن،  
خمیرمایه‌ی اصلی آنان، و عین ثابت ازلی، رزق و  
قضا و قدر ایشان است.

حب به اهل کمال که موهبتی الهی است و  
گوهری است کمیاب، به ایشان ارزانی داشته شده  
است و در باب مهر و علاقه و ادب و احترام، به دار  
و دیار و یار و اهل کمال دل‌باخته و سر از پا  
نشناخته‌اند.

عاشقانی واله و مشتاقانی شیدا که جای پای آنان  
را باید بوسید، نه آن که تنها بوسه بر دستان مبارک  
آنان زد.

اینان جامه‌ی حق می‌بویند و خرقه‌ی رب بر  
دیده می‌نهند و دربه‌در، دیار به دیار، در پی یار  
آشنا، در سیر و سفر بسیار می‌باشند.

سالک مشتاق، حُبّی صادق، مهری خالص و  
علاقه‌ای بس فراوان به اولیای کَمَل و صاحبان  
ولایت علیهم‌السلام دارد و در این زمینه، مصداقی کامل  
برای بیان «أَحَبُّ الصَّالِحِينَ» می‌باشد؛ با آن که خود  
از تبار خوبان و صالحان می‌باشد.

آنان لحظه‌ای از عمر گرانبار خود را به بطالت سپری نمی‌سازند، جز آن که بدن ناسوتی با آنان همراهی نداشته باشد.

از طفولیت تا نهایت، شب و روز، زمستان و تابستان، تحصیل و تعطیل، کوشا و پرتلاش به قدر امکان، به دنبال اهل کمال و تحصیل معارف و فضایل می‌باشند و هرگز در تحصیل و تدریس و تحقیق، خستگی و سستی به خود راه نمی‌دهند؛ به طوری که گویی خوراک آنان کمال و قرارشان کار، و قرارشان تلاش می‌باشد.

آنان راه وصول را با علاقه و شوق و همت تمام دنبال می‌نمایند و منت و فروتنی در مقابل اهل کمال را با شیرینی و لذت بر خود گوارا می‌سازند. توفیقات بسیاری با درک محضر اساتید بی‌بدیل و به نام و چهره‌های گویا و رسا از کمال و معرفت می‌برند. هر یک از آنان، چهره‌ای زیبا و آینه‌ای شفاف از عشق، صفا، ولایت، علم، معرفت و تحقیق می‌باشند.

کم‌تر کسی جز اولیای خداوند توفیق حضور مستمر حضرت حق را این‌گونه می‌یابد و به‌خوبی از محضر پر مهر و فیض حضرت حق بهره می‌برد.

### سه امتیاز عارف واصل

با گستردگی و کثرت بسیاری که ویژگی زمانه‌ی ماست، کم‌تر کسی داعیه‌ی فضل تمام و وصل کامل یار را دارد، مگر آن که از سه امتیاز کلی به‌خوبی برخوردار باشد:

**یکم.** صاحب استعداد فراوان و وسعت فکر و اندیشه باشد و دور از جمود و یبوست ذهنی، به سر برد.

**دوم.** سختکوش و زحمت‌کش باشد و از ابتدای طفولیت و نونهالی تا نهایت حیات دنیوی و علمی خود، تمام همت خویش را بر تحصیل و تحقیق بگذارد و درگیر جهات جانبی نگردد.

**سوم.** باید چون دو امر پیشین، توفیق الهی را یافته باشد و حق، مهر عنایت بر دل وجود وی زده باشد. در این میان، گزینش حق تعالی و عنایت ویژه‌ی او، محوری‌ترین امتیاز و مهم‌ترین آن می‌باشد.

صاحبان این سه ویژگی، جامع علوم معنوی و ظاهری هستند و هر یک از دانش‌هایی که دارند،

آفات بسیاری را از آنان دور می‌سازد و به جایی می‌رسند که در فنون ادب، هم‌چون ادیبی کامل با بهره‌ای کامل از ترنم احساس و شعر و هنر و در علوم نقلی، هم‌چون اهل ظاهر، توانا بوده و بُردی گسترده در فهم و درایت دارند، که وسعت ذهن و عمق علمی ایشان را حکایت می‌کند و در علوم عقلی، از منطق و حکمت صوری و مشأ و اشراق تا موسیقی را می‌یابند. علومی که یافت همه‌ی آن، با زحمت‌های طاقت‌فرسایی همراه است و در این راه باید ریاضت‌های فراوانی بر خود هموار ساخت.

اما در نهایت آنچه آنان می‌گویند، تکرار حدیث: «یار، یار، لیس فی الدار غیره دیار» است که زمزمه‌ی دایمی خلوت و جلوت دل مشتاق آنان می‌باشد.

سالک در علوم نظری و سلوک عملی و معارف حقیقی و عرفان و ربوبیات، باید عمر فراوانی بگذارد تا خود را با ذکر اوصاف دوست مشغول سازد.

تمام یافته‌ها و فضایل چنین عارفانی، گویی بار توشه‌ای برای سلوک و طی طریق دیار یار می‌باشد



و هم‌چون خلف صالح خود فقر و فنا را با صبوری و به‌دور از ادعا، با هزاران شور و حال دنبال می‌نمایند.

آنان با تمام فضل و کمال و کار و کوشش، هرگز از خود حجابی نمی‌سازند و داعیه و توقعی از دیگران ندارند.

سالک مشتاق نه داعیه‌ی ارشاد و دستگیری دارد و نه تظاهر به کسوت و عنوان می‌نماید و نه در پی نام و مقام است و نه از خود تحمّل پیرایه دارد و نه از کژی‌های کجروان در می‌گذرد.

بی‌توقع و تظاهر و دور از منت و ادعا، چون فقیری آسوده و مشکوری متواضع نزد همگان از مردم و جامعه ظاهر می‌گردد و بی‌آن که خود را مطرح سازد، از جناب حق و حضرات کَمَل ﷺ، دفاع و حمایت می‌کند و به آن حضرات، به شایستگی کرنش می‌نماید.

می‌شود افرادی باشند که به نوعی از حقیقتی آگاه باشند، ولی در مقابل اندیشه‌های ناهمگون، با پیچیدگی، اجمال، اهمال یا تقیه و انواعی از ملاحظات برخورد نمایند و برای راحت خویش و



منافع خود، به آسانی از حمایت حق دست بردارند؛ اما فردی می‌تواند خود را در معرض حملات خصم قرار دهد و برای حمایت از حقیقتی با صراحت لهجه و شجاعت عمل نماید که سر در گرو منافع و جهات دیگر نداشته باشد.

ممکن است افرادی آگاه یا دارای مراحل‌لی از فضل و کمال باشند، ولی در دفاع از حق پیچیده عمل نمایند یا آن که سکوت را شیوه‌ی خود سازند، در حالی که عارفان و سالکان راه حق هرگز الفبایی از این روش نیاموخته و با شجاعت تمام و منتهای صراحت لهجه، بی‌اجمال و اهمال یا تقیه و تردستی از حضرت حق و شؤون آن جناب می‌گویند و تاب مستوری ندارند.

آنان خود را سپر بلا قرار می‌دهند و با همه‌ی جهل، جمود، عناد و بغض به خوبی‌ها، فریاد «حق» سر می‌دهند و بدون انایت و نفسیت، از عارفان و عارف حمایت می‌کنند و از وحدت شخصی وجود یار بی‌تعین دلدار سخن می‌گویند؛ بی‌آن که خوفی از کج‌مداران مدعی یا چماق‌داران تکفیر داشته باشد و یا از بد دلان کوی و برزن و ایادی مزدور و

منزل نشینان معاند، به خود خوف و هراسی راه دهند. دار به دوش در دیار یار فریاد «حق هو» سر می‌دهند.

آنان با آن که می‌توانند خود را چون بسیاری از فضل‌مداران تردست، حاشیه‌نشین سفره‌ی دنیا سازند و از نمد اهل معنا کلاهی بگیرند و به سر نهند و یا از دیبا و اطلس مستان ناسوت شالی بر دوش نهند و ظرف خیال خود و دیگران را مشغول سازند و جهل همگان را به کوس کسوت ظاهر و باطن، سرمست دارند و قبایی از ریا، ترمه‌ای از نفاق، اطلسی از رندی و دیبایی از خودخواهی به بر گیرند، زهد و پارسایی را منزل می‌نمایند و دل از تمام این شال و کلاه‌ها برگرفته‌اند و بدور از هر سالوس و ریا و نفاق و سازشی، عمری را با زهد و پارسایی سپری می‌سازند و هیچ‌گاه دل در گرو دنیا و مطامع گذرای آن نمی‌دهند و هم‌چون خلف صالح و حضرات اولیای کمل علیهم‌السلام با فقر و فنا خو می‌کنند و هستی عاریتی خود را در قمار عشق می‌بازند و باوقار به پاک‌باختگی خویش ارج می‌نهند.

برخی از نام‌آوران علمی، هوایی دارند و بی‌زحمت فهم و حاجت تحقیق و کتاب، قلم و بیان را به هرچه در ذهن مبارک می‌آورند، از یافته و بافته‌ی خود و دیگران، مشغول می‌دارند؛ بی‌آن که بدانند و بخواهند که بدانند: علم آن است که صاحب ثبوت و سند و کوشش و زحمت باشد.

بسیاری از پیرایه‌های موجود در افکار و انظار بشری، در تمام رشته‌های علمی و دینی، به‌ویژه عرفان، بر اثر خوی طمع‌گرایانه‌ی افراد ساده‌لوح و سست‌اندیش بوده است.

علمی که باید اکتساب نظریات آن بر اساس ضروریات و آن هم بدیهیات اولی استوار گردد، با ساده‌نگاری‌هایی؛ مانند: «ظاهر این است»، «روشن است» و «همه می‌گویند» تورم می‌پذیرد و نام علم به خود می‌گیرد. اما دسته‌ای نیز هستند که با تمام قوت و قدرت و سخت‌کوشی تمام در پی تحقیق و بررسی و اثبات بر می‌آیند که تاریخ انسانی به زیور دانش این دسته از افراد مزین گردیده است. عارفان راستین از این سنخ می‌باشند و در هر یک از جهات علمی عرفانی که وارد می‌گردند، دقت و

تحقیق را به کار می‌گیرند و به‌خوبی در پی کاوش و استوارسازی مبادی و مبانی علمی بر می‌آیند که شایسته است پژوهش‌های علمی در جهت جداسازی یافته‌های علمی منحصر به هر یک انجام گیرد تا موقعیت تحقیقی هر یک از محققان آن در زمینه‌های گوناگون مشخص گردد.

### رابطه‌ی عارفان با خَلق

دسته‌ای نیز با همه‌ی تحقیق و آگاهی که دارند، سرخویش از خَلق بر می‌گیرند و از پی استواری نفس و رعایت دل خویش گام برمی‌دارند؛ در حالی که عالمان وارسته و آراسته به فضل و کمال، هم‌چون حضرات انبیای معصومین و اولیای کَمَل علیهم‌السلام در پی ارشاد و هدایت و تشویق مردم به حق و آموزه‌های الهی می‌باشند.

این اشتباه است که چهره‌های علمی حوزوی یا دانشگاهی و یا افراد علمی آزاد، سر از جامعه و مردم برگیرند و تنها در پی تحقیقات خویش باشند و سمت هدایت و موعظه و ارشاد مردم را به افراد ضعیف یا ناهل و بی‌مایه واگذارند.



پسندیده است برای استفاده‌ی هرچه بیش‌تر  
چهره‌های علمی و افراد شایسته و آراسته در امر  
هدایت عمومی و ارشاد مردمی، کوشش جمعی به  
عمل آید و برای ساماندهی آن طرحی مناسب ارایه  
گردد.

ارشاد و تبلیغ مردم و به‌ویژه اقشار علمی و  
جوانان جامعه در خور چهره‌های علمی و مجتهدان  
و حکیمان راستین جامعه می‌باشد و باید سمت  
تبلیغ و ارشاد را از افراد نااهل و ناتوان دور داشت و  
مردم را درگیر جهل و پیرایه نساخت؛ همان‌طور که  
عالمان و مجتهدان گذشته‌ی شیعه بعد از تمام  
تحقیق و تحصیل و تدریس، راه ارشاد و هدایت  
عمومی مردم را در پیش می‌گرفتند و علم و اجتهاد  
مانع این امر خطیر نمی‌گشت و این امر بزرگ را در  
ایام گوناگون و مقاطع بسیار و در حد توان و به قدر  
ضرورت در جهت تبلیغ و ارشاد مردم به سامان  
می‌رساندند و از این جهت بهره‌های فراوانی از  
عرفان و معرفت نصیب خود و خلق خدا  
می‌نمودند.

تمام کسانی که در جرگه‌ی تحصیل و علم قرار

می‌گیرند به مرتبه و موقعیت استادی دست  
نمی‌یابند و به طور قهری خود را در سطوح پایین‌تر  
مشغول می‌دارند.

ممکن است میان گروه‌های بسیاری از اهل علم  
و تحصیل، تنها دسته‌ی بسیار محدودی موفق به  
کسب چنین مرتبه و موقعیتی گردند؛ همان‌طور که  
برخی می‌توانند با کسب فضایل علمی، قدرت  
افاضه یا بیان ارایه و تدریس را نداشته باشند و یا در  
پی تحقق چنین امر خطیری صبوری نداشته باشند  
و کوشش به عمل نیاورند و تنها در خود سیر کنند و  
بی‌آن که تدریس پیشه نمایند، سیر علمی خود را  
دنبال کنند؛ اگرچه تحقق چنین امری ممکن است،  
چنین افرادی هرگز صبوری و پختگی و دقت و  
اقتدار اساتید و صاحبان تدریس را نمی‌یابند.  
موقعیت تدریس و مقام استادی گذشته از اکتساب  
فضایل و کوشش و دقت، نیازمند صبوری و اقتدار  
ارایه و بیان می‌باشد که جمع همه‌ی این امور در هر  
کس ممکن نیست و تنها در خور افرادی خاص و  
صاحبان توفیق و همدلان الطاف الهی می‌باشد.

یکی از بارزترین الطاف الهی نسبت به سالک

کامل، نیل به مقام استادی کامل و مرتبه‌ی تدریس است. چنین عارفانی در تمام سطوح علمی و در دوران عمر از این موهبت الهی برخوردار می‌باشند و همیشه به طور مرتب از زمان تحصیل تا تحقیق به تدریس می‌پردازند و بی آن که ژولیده باشند و پرسه‌زن کوی و برزن گردند، عمر خویش در گرو یار می‌نهند و غم دلدار را با خود همراه می‌سازند.

در زمان غیبت، دوره‌ی فراوانی از عمر پربار سالکان، به تدریس علوم و فنون گوناگون طی می‌شود؛ به‌ویژه در رشته‌ها و علوم و فنونی که در هر زمان از استادان کم‌تری برخوردار می‌باشد. آنان با صبوری و دقت و ملاحظاتی که حق در اندیشه و بیانشان به ودیعت نهاده، می‌توانند از موفق‌ترین اساتید علمی سطوح عالی حوزه‌های بزرگ شیعه گردند؛ به‌خصوص در علوم معنوی و ربوبی که غایت سیر آدمی است.

صاحب قلم، تالیف، تصنیف و نوشتار بودن، هم‌چون شعر و شاعری از مواهب خاصه‌ی حضرت حق است که کم‌تر به طور محکم و گسترده بهره‌ی کسی می‌شود.

ممکن است فردی، صاحب بیانی دل‌نشین در ارشاد یا تدریس باشد، ولی صاحب قلم نباشد و استعداد چندانی در این زمینه نداشته باشد؛ همان‌طور که صاحب قلمی می‌تواند بیان رسا و گرمی نداشته باشد. صاحب بیان گرم در تدریس و ارشاد و قلم علمی در زمینه‌های گوناگون از کرامت‌های الهی است که کم‌تر کسی آراسته به فعلیت آن می‌گردد.

از فیوضات مقام جمعی حضرت حق نسبت به سالک کامل، گذشته از بیان گرم در زمینه‌ی ارشاد و تدریس و قوت تحقیق و شعر و شاعری، تألیفات سودمند است که راه‌گشای اقشار گوناگون جامعه می‌گردد.

بر عالمان است که در تمام دوران تحصیل و تحقیق، در ضمن کارهای گوناگون و شئون مختلف، به تألیف و تصنیف آثار سودمند، محکم و متقن، از نوشته‌های مستقل گرفته تا حواشی و تعلیقات و یا تحقیق و تصحیح، در همه‌ی زمینه‌های علمی، به‌ویژه قرآن مجید، نهج‌البلاغه، صحیفه‌ی سجادیه، حکمت و عرفان بر آیند.

## دو گروه اهل محبت

سخن ما در این کتاب آن است که عارفان شیعی بر دو گروه مهم «محبوبی» و «محبی» می‌باشند و نسخه‌ی عرفان را باید از عارفان محبوبی خواست. اهل معرفت و محبت بر دو گروه می‌باشند: یا محبان‌اند که با سلوک وصول می‌یابند و یا محبوبانی هستند که از ابتدا اهل معرفت بوده‌اند. تفاوت محبان با محبوبان در این است که محبوبان در ابتدا نهایات را دارند و آن را رؤیت می‌کنند و سپس بدایات را می‌یابند؛ ولی محبان باید نخست بدایات را ببینند و سپس با سلوکی که دارند، یا به نهایات وصول یابند و یا این‌که در یکی از منازل بمانند و یا با خطر سقوط مواجه شوند.

کسی که در بدایت، نهایت را می‌بیند، چنین زبان حالی دارد: «روز اول کامدم، دستور تا آخر گرفتم». اصطلاح عرفانی «محبوبی و محبی» ریشه در قرآن کریم دارد و نمی‌توان آن را انکار و نفی کرد. تفاوت اهل معرفت به دو گروه محبان و محبوبان، از اصول اولی و روشن عرفان است و کسی که آن را

انکار نماید، به کلی بیگانه از معرفت است. برای نمونه، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام از محبوبان است که قرآن کریم در وصف او می‌فرماید: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>(۱)</sup>. حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام در حالی که در گهواره است، حال فعلی خود را بیان می‌دارد و عبد بودن خود را برای خدا به صورت اسمی می‌گوید - که ثبوت آن را می‌رساند - و اعلام می‌دارد هم‌اینک کتاب به او داده شده است و چنین نیست که مانند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام برای گرفتن کتاب به طور رود؛ بلکه هم‌اینک دارای نبوت فعلی است. در میان پیامبران الهی عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌توان حضرت ابراهیم را از برترین محبان نام برد که با ابتلا به امامت می‌رسد: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>(۲)</sup>. ابراهیم باید تیغ به نفس و خویشتن خویش بکشد و در اواخر عمر به امامت رسد. باید توجه داشت وقتی ما می‌گوییم پیامبری هم‌چون حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام از محبان است، در برابر پیامبری هم‌چون حضرت رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ نه در برابر کسانی که به

عرفان شه‌ره‌اند و عصمتی ندارند. اهل عصمت را هیچ‌گاه نباید با غیر معصوم قیاس نمود.

محبوبان که نخست در نهایت هستند، به مثابه‌ی طفلی می‌باشند که پیش از دنیا، آخرت را دیده‌اند و چون به دنیا پا می‌نهند، به سجده می‌روند. دقت بر وقایع تولد حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام این معنا را به دست می‌دهد. برای نمونه، حضرت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف (حمله نداشته‌اند؛ به‌گونه‌ای که حتی نزدیکان در این‌که امام کیست، به شک افتاده بودند. امام حسن عسکری علیه‌السلام شب ولادت آن حضرت اعلام می‌دارد که تولد امشب است؛ ولی حضرت نرگس خاتون هیچ‌حمله‌ی را احساس نمی‌کردند. گویی حمل تنها به یک شب، بلکه به کم‌تر از آن بوده است.

«محبوبان» افراد بسیار نادری هستند که به عنایت پیشین و به جذبه‌ای وصول یافته‌اند. اینان‌اند که معرفت را نقد دارند و در پی چیزی نیستند؛ راه‌یافتگانی که مسیر بسیار باریکی را به‌آنی پیموده‌اند. مهم‌ترین ویژگی «محبوبان»، آن است که دارای جمعیت می‌باشند و از هر دانش انسانی‌ای

سررشته دارند. در آنان تفرقه نیست و تمامی دانش‌ها را به‌تمامی می‌دانند، نه آن‌که بخشی را از این کتاب خوانده باشند و بخشی از دانش دیگر را از جایی دیگر. عارف محبوبي، دانش خود را از این کتاب و آن کتاب به دست نیاورده است و باطن او؛ نه چشمه‌ای جوشان، بلکه دریایی بی‌پایان درون خود دارد که گزاره‌های علمی وی تنها نمی‌از یک قطره‌ی آن دریای پایان‌ناپذیر - آن هم به اقتضای مصلحت‌های زمانه و تابع شرایط موجود - است.

محبوبان در یک زاویه قرار نمی‌گیرند؛ بلکه در همه جا هستند. آنان به معنای واقعی، «حکیم» می‌باشند؛ به این معنا که عالم عینی نسخه‌ای از عالم درونی آنان است و آنان طرح و نقشه‌ی هر چیزی را در اختیار دارند و آن را به کمال و تمام نشان می‌دهند و چنین نیست که پازل و جورچین معرفت و عمل آنان در جایی هم‌خوانی نداشته باشد. عارف محبوبي مصداق: «صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی» است. البته در مورد محبوبان می‌گوییم: تعبیر درست، آن است که عالم عینی نسخه‌ای از ایشان می‌باشد.

«محبوبي» دارای جمعیت است و حقیقت عالم

با حقیقت او شبیه‌سازی شده است؛ نه این که او نسخه‌ی عالم عینی باشد. هر سخنی از او شنیده شود، بخشی و گوشه‌ای از عالم خارجی است که بر زبان او آمده است. کسی که جمعیت ندارد و نمی‌تواند همه چیز را درون خود داشته باشد «محبوبی» نیست. کسی که دارای جمعیت است، مراد همگان می‌باشد و هر مرید محبی را در خود غرق و هلاک می‌سازد. برای همین است که مرید محبی، دارای خوف و رجاست، اما «مراد محبوبی» از این حالات نفسانی ندارد. مرید، مانند غریقی است که در دریای مراد افتاده است. وقتی می‌بیند سر به زیر آب دارد و در حال خفه‌شدن است، خوف او را می‌گیرد و وقتی به بالا می‌آید، امید به نجات می‌یابد و به رجا می‌افتد. او میان مردن و زندگی مراد - که جمعیت دارد - در دَوْران است. مراد، جمعیت دارد و مرید را در خویشتن غرق می‌کند. وقتی می‌گوییم «حق، مراد است» یعنی تمامی پدیده‌های هستی غرق در اوست. مراد چنین است. وی با تمامی جمعیتی که دارد و با آن که یم است و چیزی کم ندارد، دم نمی‌زند و بروزی ندارد؛ بلکه اگر وی در مقام تلبیس باشد، همه را به

گمراهی می‌اندازد و چنانچه وظیفه اقتضا کند که دانش خود را اظهار نماید، کتابی مقابل خود می‌گذارد و گزاره‌های علمی خود را با استناد به این کتاب و آن کتاب باز می‌گوید تا دیگران را نسبت به مقامی که دارد، در اشتباه اندازد؛ بلکه دیگران به هیچ وجه نمی‌پذیرند که او بزرگ است و گفته‌های وی را با استناد به این کتاب و آن کتاب و شاهد آوردن از قرآن و سنت، پذیرا می‌گردند.

مریدان و محبان، جوان‌مردانی آزاده و بریده از غیر هستند که میان خوف و رجا حرکت دارند. آنان هم حرمت حق را پاس می‌دارند و هم یأس از حق ندارند. محبی نه ناامید و مأیوس از حق است - که نکند وصول یا خیری در زندگی نداشته باشد - و نه از پدیده‌ها دلخور است، که تمامی ظهور وصول حق تعالی هستند. انسان ناامید و مأیوس، در هر موضوعی گمراه است؛ همان‌طور که امیدواری افراطی و بدون خوف هم سبب می‌شود حرمت حق را پاس ندارد. بر این پایه، متعلق خوف و رجا، تنها حق نیست؛ بلکه تمامی پدیده‌های هستی، موضوع آن قرار می‌گیرد.

سالک محبی، افزون بر خوف و رجا، دارای

حب و حیاست. مرید، کسی است که به استاد محبوبی خویش ارادت ورزد و او را دوست داشته باشد و نیز محبت وی سبب دریدگی و بی‌حیایی او نگردد. سالک تا دوستدار استاد محبوبی خویش نگردد، لحاظ فاعلی وی قوت نمی‌گیرد و صاحب اراده نمی‌شود و استقامت پیدا نمی‌کند و تا حیا نداشته باشد، لحاظ غایی او شدت پیدا نمی‌کند. اگر سالکی دارای حب باشد، اما حیا نداشته باشد، حرمت نگه نمی‌دارد و چنانچه حیا داشته باشد، ولی بدون حب و دوستی باشد، حرکتی پیدا نمی‌کند. مرید باید هم حب و هم حیا داشته باشد تا بتواند سیر خود را به سلامت و به سرعت طی کند. حب، سبب پیشروی و استقامت و تداوم حرکت در مسیر، و مانع از برش و بریدگی و ناقص شدن و حرمان او می‌گردد و حیا سبب می‌شود بسیار نزدیک نشود. خوف و رجا و حب و حیا، چهار دغدغهی خاطر سالک در طول مسیر است تا بتواند از بدایات تا ولایات را بگذراند.

نبی اکرم ﷺ چه نیک فرموده‌اند: «مَن عرف

نفسه فقد عرف ربّه»<sup>(۱)</sup>. باید نخست خود را شناخت تا بتوان مرتبه‌ی توحیدی خویش را به دست آورد. خودشناسی، همان نطفه‌شناسی است. باید خلوت کرد و مرتب خود را ارجاع داد و سعی نمود گذشته‌ی خویش را به دست آورد و دید تا چه مقدار می‌توان در گذشته‌ی خود نفوذ داشت و چه موقع را می‌توان به یاد آورد. این محبان هستند که برای یافت گذشته‌ی خود باید به سراغ نزدیکان بروند؛ اما محبوبان، گذشته‌ای را در ذهن خود دارند که حتی جرأت نمی‌کنند چیزی از آن به پدر و مادر و دیگر نزدیکان خود بگویند.

محبوبان در طفولیت خویش هرچه بخواهند بشوند، به آن‌ها نشان داده می‌شود. آنان پیش از طفولیت را می‌یابند. براین اساس، کسی که چیزی پیش از کودکی و طفولیت خود به یاد نمی‌آورد، به‌حتم از محبان است و نباید خود را سرگردان کند. او مانند کسی است که بعد از ده‌ها سال تحصیل ادبیات، شعری می‌گوید. چنین کسی شاعر نیست؛

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

بلکه دانشمندی است که زیبا سخن می‌گوید. شاعر قدرتمند، کسی است که بدون تحصیل ادبیات، شعر در او جوشش دارد. باید خود را شناخت و دید جزو کدام گروه است؟ کسی که اول، نهایت خود را دیده است، دست اخاذی ندارد و التماس و خواهشی در او - حتی از خداوند - نیست و معتقد است هرچه هست، برای خداست.

### تفاوت محبوبان و نوابغ

باید توجه داشت همانند ابن‌سینا و نیز علامه‌ی حلی - که در کودکی گنجشک‌بازی را با اجتهاد داشته‌اند - از نوابغ هستند، نه از محبوبان.

محبوبان، دریا دریا معرفت دارند و حتی کم‌تر از نمی از یک قطره از دریای وجود آنان آشکار نمی‌شود. برای همین است که گفته می‌شود امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با دینی جدید و نو می‌آیند؛ دینی که برگرفته از رسول خدا ﷺ است، اما فضا برای طرح و ارایی آن در گذشته و در زمان حضور حضرات معصومین علیهم‌السلام آماده نبوده است؛ اما در زمان ظهور، فضای

اندیشاری مردم به گونه‌ای رشد می‌یابد که می‌توان آن دانش‌ها و معارف را تبیین کرد. وقتی فضا نباشد، تقیه و پرده‌پوشی پیش می‌آید. تقیه از ترس مرگ نیست؛ بلکه به سبب آماده نبودن مخاطبان و گفته‌خوانان است که اگر اندکی از معارف به آنان گفته شود، تحمل خود را از دست می‌دهند و با انکاری که نسبت به معارف دارند، به شقاوت دچار می‌گردند. تقیه به معنای امساک در بیان معارف و اقتدار حفظ و نگه‌داری و در یک کلمه: داشتن توان کتمان در حضور نامحرم است؛ هرچند دشمن نباشند و دوست نزدیک باشند. چه کسی می‌تواند از کودکی ناگفته‌های باب ولایت و توحید را بشنود؟ چنین کودکی زبان نگشوده است که به وی می‌گویند: این حرف را از کجا می‌گویی؟ او به کسانی که سخنان او را فهم نمی‌کنند چگونه می‌تواند بگوید نهایت توحید و ولایت را قبل از بدایت خود دیده است.

گفتیم نظام محبوبان با افراد نابغه - که توان حدس بالایی دارند و می‌توانند برخی مغیبات را با قدرت حدس خود به دست آورند - تفاوت دارد و

نباید این دو گروه را با هم آمیخت. خداوند به نوابغ نیز، که در برابر محبوبان ذره‌ای بیش نیستند، حقیقتی را داده است که اگر آن را بیابند، بسیار بیش از افراد معمولی و عادی می‌نمایند. نوابغ، اگر خود را بیابند، بسیاری از حقایق را فهم می‌کنند. آنان چیزی در خود می‌بینند، ولی نمی‌بینند. گویی چیزی در باطن آنان گم شده است و الهامی مبهم درون آنان است.

### نقد نظام آموزشی

در همین جا باید نقدی بر نظام آموزشی کشور داشت و آن این‌که: نظام آموزشی ما در پی شناسایی و کشف استعدادهای برتر و نخبه نیست و همه را به یک روش آموزش می‌دهد. هستند کودکانی که نیاز به مدرسه و درس‌های رایج ندارند؛ اما چون کودک، ولی پرکمال هستند، از فرط کمال، تنبیه می‌شوند و از فرط بزرگی، کوچک می‌شوند. چه بسیار نوابغی که به سبب نبوغ خود رفوزه می‌شوند! متأسفانه نظام آموزشی ما در پی شناخت نوابغ نیست، تا چه رسد به محبوبان که با همه‌ی اندکی،

وجود تک و فرد آنان عزیز و مغتنم است. نظام آموزشی به سبب عقب‌ماندگی و رکودی که دارد، تست و شناسایی برای شناخت نوابغ و نیروهای عمده و کلان خود ندارد. حوزه‌های علمی نیز به جای پذیرش‌های بیست‌هزار نفری در یک سال، باید اصل را بر کیفیت قرار دهند و در سال، بیش از هزار نفر پذیرش نداشته باشند و سعی کنند به جای استعدادهای معمولی و عادی، نوابغ را شناسایی و آنان را با دعوت قبلی جذب نمایند و با در اختیار دادن امکانات لازم به حد کفاف و عفاف، از مغزهای نابغه که قدرت طراحی و تولید علم دارند، بهره‌برند. حوزه‌ها باید با در اختیار داشتن بانک اطلاعاتی قوی، استعدادها را شهر به شهر و روستا به روستا شناسایی کنند و نوابغ آنان را کشف نموده و برای هر یک، کد و شماره‌ی شناسایی داشته باشند. البته توجه به نمرات درسی و مانند آن، راه شناخت نوابغ نیست. برای شناسایی آنان باید محک‌های دیگری داشت که در کتابی مستقل با عنوان «نوابغ» از آن و چگونگی نبوغ، سخن گفته‌ایم.



### رواج و سیطره‌ی عرفان محبی

همان‌طور که گفته شد، عارفان الهی یا محبوبی هستند و یا محبی. عرفان حضرات معصومین علیهم‌السلام عرفان محبوبی است و عرفان رایج میان اهل سنت، مانند عرفان محی‌الدین عربی و نیز عرفان خواجه عبدالله انصاری - هرچند شیعی مذهب باشد - عرفان محبی است. برخی از عارفان شیعی با تأثیرپذیری از عرفان اهل سنت، از عرفان محبوبی حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام دور شده‌اند و به عرفان محبان گرایش پیدا کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که واژه‌ی «محبوبی» که ویژگی عرفان شیعه است، در کم‌تر کتاب عرفانی توضیح داده می‌شود و تنها ممکن است به صورت نادر، نامی از آن برده شود. هم‌اینک تمامی کتاب‌های درسی دانش عرفان که در حوزه‌های شیعی تدریس می‌شود، دارای متنی است که بر اساس عرفان محبی نگاشته شده است و بیش‌تر متن‌پردازان و شارحان آن، از اهل سنت می‌باشند. متن‌نگاران و شارحان سنی مذهب، بیش‌تر گزاره‌های عرفانی خود را بر پایه‌ی کلام

مکتب خود تنظیم نموده و باورهای مذهبی کلامی خود را به آن راه داده‌اند. دانش کلام اهل سنت از آن‌جا که دارای کم‌ترین باورهای صادق‌موجه است، نمی‌تواند مولود عرفانی زاده شده از خود را به سلامت بدارد؛ در نتیجه، عرفان آنان به سبب سقیم بودن پایه‌های آن، علیل می‌باشد و قدرت پاسخ‌گویی به نیازهای روحی و عقیدتی و توان سیردهندگی آدمی به سوی وصول به حق را ندارد؛ بلکه او را به تیه گمراهی می‌کشاند و در آن سرگردان می‌دارد.

تفاوت سیر محبوبان با محبان در این است که محبوبان در هسته‌ی مرکزی ذات خداوند تعیین می‌یابند و سپس به ناسوت فروهشت داده می‌شوند. نخستین چهره‌ای که آنان می‌بینند، چهره‌ی خداوند است؛ اما محبان در ناسوت زاده می‌شوند و باید از فروترین مرتبه به فراتر از عرش، بر شوند تا شاید به آنان اجازه‌ی وجدان ساحت قدسی ذات خداوند و هسته‌ی مرکزی داده شود. بیش‌تر کسانی که به عرفان شهره شده‌اند، از عارفان محبی هستند؛ عارفانی که ممکن است اندک منزلی

را سیر کرده باشند، اما به دلیل ضعف شدید، غوغایی شده و نام خود را بر زبان‌ها انداخته‌اند. به عکس، کسی از غوغای درون محبوبان الهی - که گروهی از آنان همه چشم می‌شوند و همه رؤیت و خداوند آنان را تنگ در آغوش عشق خود می‌گیرد - باخبر نمی‌شود و کسی نام عارف و عاشق بر آنان نمی‌نهد.

### گروه‌های عرفان محبوبی

اولیای محبوبی بر سه گروه می‌باشند: محبوبان ذاتی، محبوبان وصفی و محبوبان فعلی. محبوبان ذاتی، مانند حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشند که پیش از هر چیز به زیارت ذات قدسی حضرت خداوند رسیده‌اند. محبوبی وصفی، مانند حضرت عیسی علیه‌السلام است که به زیارت اسمای الهی نایل می‌آید. محبوبی فعلی، مانند حضرت یوسف علیه‌السلام و نیز امام خمینی رحمته‌الله که در مقام فعل الهی می‌باشند و به اصلاح‌گری میان بندگان می‌پردازند و چنانچه حکومت در دست آنان قرار گیرد، در خدمت خلق، به کارپردازی و ساماندهی امور مشغول می‌شوند.

### تعلیم ازلی محبوبان و رواج عرفان محبی

محبوبان الهی، معرفتی اعطایی و موهبتی دارند و نیازمند آموزش و تعلیم و مدرسه و استاد نیستند و در ازل، خداوند آنان را بی‌واسطه تعلیم می‌دهد و به یک غمزه، بر حق تعالی و تمامی پدیده‌های او شناسا می‌گردند و از مدرسه و تعلیم برای ابد بی‌نیاز می‌شوند و در فروهشت ناسوتی خود، به محض زاده‌شدن، نخست برای خداوند سجده می‌کنند و تمامی دانش موهبتی خود را باز می‌یابند. آنان حق را همان‌گونه که هست و هر چیزی را به حقیقت خود مشاهده می‌کنند.

به عکس، محبان باید معرفت را در ناسوت و نزد مربی کارآزموده فراگیرند و آن را به همراه تحمل ریاضت، تحصیل کنند تا بلکه اندکی بر شوند و عروج گیرند. عارفان اهل سنت، همگی از محبان هستند. آنان چون پشتوانه‌ی حکومتی داشته و مورد حمایت دولت‌های وقت بوده‌اند، توانسته‌اند عرفان خود را در میان مسلمانان رواج دهند و عارفان شیعی را به محاق کشانند؛ به‌گونه‌ای که

عارفان شیعی حتی در میان شیعیان به حاشیه و انزوا رانده شده و ناشناخته مانده‌اند. البته عارفان شیعی، از ناحیه‌ی ظاهرگرایان چیره نیز در تنگنا بوده و جمودگرایان سخت‌ظاهر، همواره به آزار و اذیت و ایجاد محدودیت برای عارفان شیعی پرداخته و ایجاد ممنوعیت و محدودیت برای آنان را از سیاست‌های اولی خود قرار داده‌اند؛ از این رو، عارفان شیعی از ناحیه‌ی آنان نیز همواره در محاق بوده است تا آن که حضرت امام خمینی علیه السلام با انقلاب ضد سلطنتی و کبیر خود، نام آن را زنده ساخت و جانی دوباره به آن داد؛ اما با این حال، عرفانی که ایشان از آن گفته‌اند، همان عارفان وارداتی محبی است و از آموزه‌های آن تأثیر پذیرفته است؛ با این که ایشان خود از عارفان محبوی فعلی است و این بدان معناست که ایشان در عرفان خود استادی نداشته و شاگردی ایشان نزد آیت‌الله شاه‌آبادی علیه السلام - که خود از عارفان محبی است - تأثیری بر عرفان ایشان نداشته است.

عارفان مُحب، نزد توده‌ها بسیار مشهور و نام‌آور می‌گردند. در واقع این عارفان عوام بوده‌اند که برای جامعه جلوه می‌کرده‌اند. بسیاری از گفته‌های

عرفانی این گروه دارای نقد جدی است و معرفتی عوامانه را ارایه می‌دهد. در عرفان محبی چنین نیست که یک‌شبه درهای معرفت برای کسی گشوده شود. عارفان محبوی نیز تعلیم دیده در ازل هستند، نه در شبی از شب‌های ناسوتی. عرفان، دانشی بسیار دقیق‌تر و باریک‌تر از دانش‌های پیشرفته‌ی امروز است و نباید گزاره‌های معرفتی آن را هُرهری دانست و سَرسری خواند و پذیرفت.

درست است که عالمان شیعه و به‌ویژه عارفان آزاداندیش و آزاده‌ی این مکتب عصمتی همواره از ناحیه‌ی حاکمان و ظاهرگرایان در تنگنا و فشار بوده‌اند و با افترا و ترور شخصیت از سوی آنان، به انزوا و حاشیه رانده می‌شدند و در نگارش آرای خود آزادی عمل نداشته‌اند، اما آنان زیرکانه، مرام و مقصود خود را در نحوه‌ی نگارش خویش پنهان می‌کرده‌اند؛ به گونه‌ای که خواننده، مرام واقعی آنان را می‌تواند از نحوه‌ی چیدمان واژگان و چگونگی انتخاب آن به دست آورد؛ بدون آن که بر گفته‌ی صریح آنان اعتماد کند.

عارف کسی است که جز به حق نمی‌گوید. وی نه بدگویی دارد و نه از خوبی دیگران چشم‌پوشی

می‌کند و نه تملق می‌نماید. او هر چیز را به اندازه و در جای خود می‌آورد و هیچ کس را از آن‌چه که هست، برتر نمی‌برد و نیز ظالم را حتی اگر در لباسی مطهر باشد، باز می‌شناسد. عارف برای هیچ یک از اهل دنیا و برای هیچ ظالمی - در هر لباسی که باشد - کرنش دنیایی ندارد. عرفان درس حق و عشق و درس حریت و آزادگی است که مقتدای خود را حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌داند؛ کسی که به دستگاه خلفای غاصب وارد نشد و آنان را تأیید نکرد و نیز اقدامی براندازانه که به مردم آسیب وارد آورد نیز نداشت و هر جا لازم بود، دستگاه حکومت را راهنمایی می‌کرد. عشق به حق تعالی و مردم، چنین سیاستی را در برابر دستگاه ظلم و اهل ستم دنیا نیکو می‌شمرد. عقب‌افتادگی امروز مسلمین بی‌تأثیر از کرنش‌های نابه‌جا و تملق‌گونه از ناحیه‌ی دانشیان نبوده است. تشیع، آیین آزاداندیشی و آزادگی است و آزاده نمی‌تواند به هیچ ستمگری کرنش داشته باشد. شیعه سرور و مولای خود را حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌داند. امام خمینی رحمه الله در عصر ما این حریت را داشت و برای عالمان و حوزویان

حجت بودند. موفقیت حضرت امام رحمه الله مرهون آزادگی و حقانیت ایشان بود. حتی برخی از دانشیان ظاهرگرای چیره، خواستند ایشان را به حاشیه برانند؛ اما افتراهای آنان کاری از پیش نبرد؛ چرا که حق و مؤمن بودند: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (۱).  
 عالم دینی باید مردمی باشد و دعوت حق دوستان و یاران خالص خود را پاسخ گوید و به تعبیر قرآن کریم: ﴿أَمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ﴾ (۲). باید مردمی بود و مردم، همان بندگان حق‌محور خدا هستند، نه دنیاطلبان قدرت‌محور. کسی که همواره برگرد سفره‌ی رجال درجه یک و اشرافیان طاغوتی است، در امتحان مردمی بودن و حق‌محوری، مردود شده است. عالم دینی باید با فقیران و ضعیفان جامعه - که حق با حق‌خواهی آنان است - انس داشته باشد تا درد محروم بودن آنان بشناسد و بتواند با آنان به حق همدردی نماید.  
 اگر کسی عارف باشد، جز حق تعالی نمی‌شناسد و خود را از ذیول هیچ حکومتی قرار

۱. آل عمران / ۱۳۹. ۲. بقره / ۱۳.

نمی‌دهد و آزاد و حرّ زندگی می‌کند. وصف عارف به بهترین وجه در این شعر آمده است:

موحد چه زر ریزی اندر برش  
چه شمشیر هندی نهی بر سرش  
امید و هراسش نباشد زکس  
بر این است بنیاد توحید و بس<sup>۱</sup>

کسی که اهل معرفت است و به حقیقت عارف است آزادی، حرّیت، سلحشوری و غیر حق ندیدن، خصلت دایمی او شده است. اگر کسی به حق تعالی وصول داشته باشد، جز حق تعالی نمی‌شناسد و از حاکم زمان خود تملق نمی‌گوید و چشم طمع به مواهب سلطانی ندارد، یا بر آن نمی‌شود آزار او را از خود بگرداند. معرفت، جدا از حرّیت و آزادی نیست و عارف هیچ‌گاه به غیر حق سخن نمی‌گوید و چنانچه بخواهد سپاس‌گزار آفریدگان باشد، از نظرگاه رؤیت حق تعالی است. عارف همواره حق را پاس می‌دارد و حتی در برابر حاکمان، از حق دست نمی‌شوید و چنانچه حاکمی حقانیت نداشته باشد، طاغوتی بودن او را اعلام

۱. گلستان سعدی، باب هشتم.

می‌دارد. عارف هیچ‌گاه از خود نگرانی ندارد. او سر بر دار می‌دهد، اما به تملق و به گفتن باطل، زبان نمی‌گشاید. عارف همواره «سَبَّوحٌ قَدَّوسٌ رَبُّنا وَرَبُّ الملائكة والروح»<sup>(۱)</sup> را بر سِرِّ خود دارد و با تاسی به اولیای الهی خود - حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام - در برابر اهل دنیا و حاکمان، گرنشی ندارد و در مقابل، برای فقیران و ضعیفان افتادگی دارد و شب‌ها به عشق آنان، بر سختی‌های ایشان گریه می‌کند و غم دل‌هایی را می‌خورد که گرسنه سر بر بالین می‌گذارند و چشم آنان آکنده از اندوه و غم، و پشت آنان خمیده از رنج‌های دوران است. خداوند عارف سینه‌چاک، جناب آیت‌الله الهی قمشه‌ای را رحمت کند که در دوران طاغوت می‌گفت:

زمین ملک من، خدا شاه من  
ندانند جز این، جانِ آگاه من  
عارف چنین است و جز خداوند کسی را  
نمی‌شناسد. او به همه‌ی ضعیفان سلام دارد؛ اما در برابر قدرتمندان، به دیّاری باج نمی‌دهد و تنگناها، کمبودها و سختی‌ها نمی‌تواند بر اراده‌ی راسخ او

۱. مصباح المتعجد / ۸۵

خللی وارد آورد؛ چراکه باج دادن به صاحبان قدرت، از اقسام شرک است که سیر عارف و سلوک وی، برای زدودن آن است.

هم‌اینک برخی حلقه‌های به اصطلاح عرفانی، مرکزی برای نفوذ فراماسون‌ها شده‌اند. در این مراکز، به‌جای تربیت عارف آزاده‌ای که از هر گونه شرک بری است، مزدور بیگانه تربیت می‌شود و فریفتگان را به جای سیر در ملکوت، به سیاحت در مغرب زمین می‌برند. یدک‌کش کردن نام «معرفت» و «حقیقت» بر این مراکز، تنها پوششی برای خوش‌رقصی به دولت‌های اجانب است و «بوق» و «منتشا»ی آنان نشان فراماسونری دارد که از لژهای اعلی گرفته شده است.

### زندگی عاشقانه‌ی محبوبی

محبوبان از همان ابتدا در فنای فعلی، وصفی و ذاتی به تفاوتی که در مرتبه دارند، غرق می‌باشند و با عشق زندگی می‌کنند و عشق هیچ‌گاه اضطراب و نیازمندی ندارد؛ بلکه سوز هجر و آه دوری دارد. محبوبان حضرت عشق را سیری است که با عشق انجام می‌شود و باید مقامات عاشقان را در وصف حال آنان ترسیم کرد. محبوبان در طفولیت، خداوند

را در خود دارند و اوست که به آنان فرمان می‌دهد و کار می‌کند و ایشان در جایی سرگردان نمی‌شوند و این طرف و آن طرف نمی‌روند و در جایی پرسه نمی‌زنند. آنان از همان ابتدا می‌بینند کسی با آنها در راه است؛ یعنی صاحب راه در راه است و او نیز همراه است.

سالکان محب، ریاضتی دارند که با سوز، اشک و آه ناشی از اضطراب آمیخته است؛ ولی ریاضت محبوبان هجر و حرکت برای وصل - آن هم وصول به ذات - است. محبوبان تنها وقتی که به ذات الهی می‌رسند، زانو می‌زنند و در پی معاینه‌ی آن چنانی نیستند؛ ولی محبان از صفات حضرتش پیش‌تر نمی‌روند. محبوبان، حالت اضطراب فعلی و گفته شده را ندارند و به عشق و با سوز و آه و هجر راه می‌پیمایند. محبان، انابه و یأس از عمل دارند و محبوبان به هیچ‌وجه در گرو عمل خود نیستند؛ بلکه همت آنان بروز ذات است. ملاک مهم جدایی محبان از محبوبان، همین نکته است.

محبوبی می‌داند چگونه به راه افتاده و چه چیزی به او نشان داده‌اند. محبوبان سالکان محب را به خوبی می‌شناسند؛ ولی محبان، راه محبوبان را

به خوبی نمی‌شناسند. محبوبان، صاحب کتمان هستند و حتی آه و گریه‌ی آنان به چشم نمی‌آید و محبان داشته‌های خود را اظهار می‌کنند و اشک و آه و سوز آنان پنهانی ندارد. محبوبی، امام سجاد علیه السلام است که از سوز و گداز بی‌پایان او تنها خبری از آن به ما رسیده است؛ چرا که آنان در کتمان بوده‌اند.

خداوند، محبوبان خویش را نه تنها از فعل و صفت، بلکه از ذات خود جدا می‌کند. محبوبی در این مقام - یعنی مقام سلاخی ذات - ندای: «یا سیوف خذینی» سر می‌دهد یا ضرب شمشیر برای او رستگاری می‌آورد و «فزت وربّ الکعبه» می‌گوید؛ چرا که ذات از او گرفته شده و پاره پاره شدن توسط شمشیرها برای او التیام‌آور است، نه دردزا. او در سلاخی است و چیزی هم نمی‌گوید و از درد خود دم بر نمی‌آورد؛ برخلاف سالکان محب که ندای ناله‌ی آنان و فریاد «یا الله» ایشان دل‌ها را پاره می‌کند و جگرها را می‌سوزاند. اولیای محبوبی حق، بدون آن که مهر بر دهان داشته باشند و بدون آن که کسی دهان آنان را دوخته باشد، با دهان باز، چیزی از دردهای خود نمی‌گویند و ذات ایشان

(خویشتن خویش) آن‌قدر برای آنان تلخ است که شمشیرهای آخته و بُرنده و مسموم برای آنان شیرینی عسل را دارد. این بُرندگی مقام ذات است که هر زخم زنده‌ای در برابر آن، پناهی شیرین و سایه‌ای خنکا و لذتی بهجت‌زاست.

انسلاخ از ذات و دردی که دارد، برای غیر واصلان قابل فهم نیست. اگر قابل فهم بود، تفسیر: «يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ»<sup>(۱)</sup> و «يَا أَيُّهَا الْمُدْتَرُّ»<sup>(۲)</sup> را می‌شد دانست. این برق ذات حق و سلاخی اوست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به چنین حالی انداخته است؛ نه چیزهایی که در تفسیرها می‌نویسند. وحی نیز چنین انسلاخی دارد و ما از فشار سهمگین و هول دردناک: «أقرء باسم ربك الذي خلق»<sup>(۳)</sup> بی‌خبر هستیم. رسول اکرم «عبده و رسوله» بوده و در این میان، این عبد بودن اوست که آتش به پا می‌کرده و سوزناک بوده است، نه رسالت ایشان. هیچ پیامبری برای رسیدن به رسالت، چله‌نشینی نداشته است و کسانی که ریاضت می‌کشند تا چیزی بگیرند، در

۱. مزمل / ۱.  
 ۲. مدثر / ۱.  
 ۳. علق / ۱.



بازی اهل دنیا سرگرم می‌باشند و کاسب زرنگی هستند.

روش خداوند این است که نخست بنده‌ی خود را سلاخی می‌کند و او را حیران می‌سازد و سپس وارد بر بندگان می‌کند. بندگان محبوبی خداوند، عاشق هستند و عشق پاک، ناب و صافی دارند و در هیچ عالم و مقام و خیالی یا طمع و سود و نبوت و ولایتی نبوده‌اند. هیچ پیامبری در پی آن نبوده است که پیامبر شود. عاشقان محبوبی نیز طمعی ندارند تا دنبال چیزی - حتی حضرت حق - باشند و برای همین است که از هر خطری استقبال می‌کردند و برای حق تعالی، هر خطری را به جان می‌خریدند و خود را به خط آتش و خون می‌زدند؛ آن هم به عشق.

تفاوت رؤیت سالک محب با مقرب محبوبی چنین است که وقتی سالک محب به اضطرار می‌رسد، خدای تبارک و تعالی دست او را می‌گیرد و او را حرکت می‌دهد و نیز برای او خودنمایی دارد و خود را به او نشان می‌دهد. دیدن خداوند برای سالک محب در این حالت بسیار زیباست. اگر بخواهیم مثالی عرفی برای خودنمایی خداوند

بیاوریم، باید از حالت خودنمایی بانوان بگوییم. برخی زنان وقتی می‌خواهند خودنمایی کنند، گاه چادر خود را باز می‌کنند یا زیوری را که در دست دارند نشان می‌دهند تا بلکه کسی به آنان توجه کند. خودنمایی خداوند برای سالک محب چنین است و او می‌خواهد با نشان دادن‌های آنی و لحظه‌ای، او را به سوی خود بکشاند. این رؤیت برای محبان است و رؤیتی که محبوبان دارند، از سنخی دیگر است و خداوند برای آنان با ذات خود ظهور و بروز دارد و عشق و مهر آنان، از نمایش ذات است که همواره برای آنان خودنمایی دارد و می‌بینند که نه دست می‌دهد و نه دست می‌گیرد و بی‌دست، دست می‌دهد و دست می‌گیرد و اگر کسی در این زمینه چیز دیگری بگوید، جز معرکه و نمایش نیست؛ معرکه‌ای که حقیقتی در آن نیست و با جادوی بازیگری، بیننده را می‌فریبد. عارف اگر قوی باشد، دیده‌های خود را به کسی باز نمی‌گوید و کار خود را انجام می‌دهد؛ بدون این که امیدی به دیگران داشته باشد یا از آن‌ها انجام آن کار را بخواهد.

خداوند دست اولیای محبوبی خود را از نطفه و لقمه می‌گیرد؛ در حالی که نطفه و لقمه دستی ندارد



و عصمت را از همان ابتدا به آنان عطا می‌کند. اولیای معصومین و کَمَل محبوبان تمامی کمالات خود را در همان ابتدای ناسوت و پیش از آخرت، با خود دارند و نباید برق لطف الهی را که برای سالکان محب است، با چشم زدن‌هایی که خداوند برای محبوبان دارد قیاس کرد. دست محبوبان به طور کلی از عمل خارج است و آغاز آنان هم‌چون پایان ایشان ذات است. محبوبی، تمامی کمالات را به یک لحظه و در نطفه و نقطه‌ی شروع دوران جنینی برده است. باید دید فرد محبوبی از چه زمانی در فکر یار بوده است.

### عشق پاک؛ تنها منزل قرب محبوبی

سالکان محب - که نماینده‌ی بارز آنان جناب خواجه‌ی انصاری است - برای وصول به حق تعالی، صدها منزل ترسیم می‌کنند. برای نمونه، کتاب منازل‌السائرین وی، این سیر را به ده بخش کلی و صد باب (که هر باب دارای یک منزل سه مرحله‌ای است) تقسیم کرده است. وی منازل را به نقل از کتّانی هزار منزل معرفی کرده است که لحاظ تقسیم در آن جزئی‌تر می‌باشد. ما در عرفان اختصاصی خود، که عرفان محبوبان است، مسیری بسیار کوتاه

و سریع را برگزیده‌ایم؛ مسیری که به نیروی محبت و عشق پیموده می‌شود و تنها منحصر در سه منزل است: قطع طمع از غیر، قطع طمع از خود و قطع طمع از خداوند.

تمامی این سه منزل را می‌توان در یک کلمه خلاصه نمود: «عشق پاک». کسی که به حق عاشق باشد و به خداوند و به تمامی پدیده‌های او عاشق باشد، طمع خود را قطع می‌کند و آن را به کلی بر زمین می‌نهد. چنین فروگذاشتنی ریزش تمامی هوس‌ها، امیال و کمالات را در پی دارد و جز عشق چیزی نمی‌ماند. کسی که عاشق خالص است و عشق او پاک پاک است، هیچ‌گاه از کسی گِله و توقعی ندارد و حسرت چیزی را بر دل نمی‌آورد و آه دنیا، بلکه آخرت و بلکه هیچ کمالی در نهاد او شکل نمی‌گیرد. او با همه رفیق می‌شود؛ رفیق رفیق. او با حق تعالی رفیق می‌شود؛ اما نه از ترس جهنم او و عذاب‌هایی که دارد و نه به شوق بهشت او و نعمت‌هایی که دارد؛ بلکه از آن جهت که خداوند را رفیق می‌یابد و شایسته‌ی رفاقت؛ بدون آن‌که بخواهد از او تکدی نماید. او با خدا رفیق می‌شود، بدون این که به او طمع کند. چنین کسی از سرِ خود

برخاسته است، و نه خویشی دارد و نه طمعی؛ بلکه ندان طمع را به کلی از ریشه برکنده است و جز عشق در میان نیست:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز<sup>(۱)</sup>  
 کسی که طمع را به کلی از خود بردارد، عبادتی  
 دارد و جودی: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي  
 جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>(۲)</sup>.

می‌توان خداوند را دوست داشت، به او عشق ورزید و به او وصول داشت؛ بدون آن‌که دنبال چیزی - حتی معرفت - بود. خداوند، خود بنده پرور است، و بنده هم نباید طمع به کمال حق داشته باشد.

اگر کسی که در سلوک قرار می‌گیرد، بخواهد تنها خود را سرگرم نکرده و به عادت و نیز عبادت و معرفت وسواس نیابد و در حرکت و سیر خود

۱. دیوان خواجه حافظ، غزل ۲۶۶.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶۸. خدایا تو را از ترس آتش و به طمع بهشت عبادت نکردم؛ بلکه تو را شایسته‌ی عبادت یافتم، پس پرستش و بندگی‌ات کردم.

سرعت داشته باشد و مسیر وی نیز کوتاه باشد، باید طمع به چیزی نداشته باشد و با ترتیب و موالات، سه مرحله‌ی طمع را از خود بردارد. او به خدای خویش نیز طمع ندارد و از او سؤال و خواهشی نمی‌نماید؛ مگر خواهشی که به امر او باشد. وی با خدا دوست است؛ اما نه به خاطر این که او خدای هر چیز شیرینی است و می‌تواند هر ناخوشایندی را از او بردارد. وی چنان با خداوند رفیق است که بر فرض محال، اگر خداوند از خدایی خود کنار کشیده شود و گدایی کوچه‌نشین گردد، وی باز با او رفیق است و کنار او می‌نشیند و با یارب یا رب خود غزل عشق می‌سراید؛ نه این که او را به خیر و ما را به سلامت.

عاشق بی‌طمع، در هر شرایطی، دست از عشق خود بر نمی‌دارد و معشوق خود را رها نمی‌سازد. عشق بی‌طمع هیچ‌گاه بریدگی ندارد؛ بلکه هر چه زمان بر آن عشق بگذرد، هم‌چون شراب، صافی‌تر می‌شود. کسی که عشق ندارد و طمع همه‌ی وجود او را فرا گرفته است، امروز به رئیس اداره‌ی خود سلام می‌کند و فردا که او از ریاست برکنار شد، دیگر او را نمی‌شناسد یا استادی که امروز درس

می‌گوید و ده‌ها شاگرد بر گرد او حلقه می‌زنند، فردا که بیمار شد و دیگر نتوانست درسی بگوید، هیچ شاگردی از او سراغ نمی‌گیرد و رابطه‌های آنان تنها برای درس بود و بس. چنین استفاده‌هایی مانند خون‌خوارگی طمع‌ورزانه‌ی زالوست که چنان با حرص و ولع خون می‌مکد تا بمیرد. صفت زندگی بسیاری از انسان‌ها زالویی است و اگر جایی برای استفاده و بهره بردن نباشد، به آن‌جا نمی‌روند؛ چرا که عشق و محبتی در میان نیست تا صرف عشق، ایجاد پیوند و رابطه کند.

عشق وقتی عشق است که خالی از انواع طمع باشد و طمع به کلی در آن قطع شده باشد. توحید ذاتی و ولایت با عشق بی‌طمع است که به دست می‌آید.

در عشق بی‌طمع، می‌شود خود را دوست داشت، اما از خود چیزی نخواست و می‌شود مردم را دوست داشت و از آن‌ها طلب‌کار نبود و می‌شود خدا را دوست داشت برای خود عشق؛ اما این که او چیزی عنایت می‌کند، بحثی دیگر است و بنده در کار مولای خود اختیاری ندارد که به او فرمان دهد و امر و نهی کند. کسی که طمع در وجود اوست، به

هیچ وجه نمی‌تواند عاشق شود. این که می‌گویند حتی نمک غذای خود را از من بخواهید، برای افراد عادی و ضعیف است که با پیشامد کاستی و ابتلائی، رفع آن را می‌خواهند؛ نه برای عاشقانی که ریختنِ خویشتن خویش را بازی عشق یافته‌اند. کسی که طمع از او برداشته می‌شود، حتی سلام طمعی به اولیای خدا ندارد. چنین کسی اگر به زیارت حضرت امام عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) نایل گردد و حضرت بفرماید از من چه می‌خواهی، وی می‌گوید: وجود نازنین شما را به عشق! او بی‌هوس بی‌هوس است؛ برای همین است که چیزی نمی‌تواند در مسیر عشق او مانع شود و وی در عشق خود برش ندارد. چنین عشقی انقطاع ندارد و چنین عاشقی حتی اگر به جهنم برده شود، فریاد: «اَئِیُّ اَحَبِّک»<sup>(۱)</sup> سر می‌دهد.

این هوس و شهوت است که بُرش دارد و خستگی می‌آورد و گاه حتی سبب نفرت می‌شود. کسی که می‌خواهد حظّ ببرد و در پی خوشامد‌های نفسانی است و از ضرر می‌گریزد و حساب و کتاب

۱. صحیفه‌ی سجاده، دعای ۲۰۳، ص ۴۸۵.

و عقل پخته برای ملاحظه‌کاری و احتیاط دارد و در پی فنون و کسب فلوس است، از هوس یا شهوت فراتر نمی‌رود و علایق آن با باز و بسته شدن شیر شهوت است که وصل و قهرهای لحظه‌ای و آنی می‌آورد. البته کسی که طمع ندارد، ولی خداست و چون عشق باید بدون طمع باشد، پس عشق حقیقی و خالص، فقط در شأن اولیای خداست و بس. عشق تنها در واصلان به توحید ذاتی و اهل ولایت است و غیر آنان نمی‌شود که جایی بی‌وفایی نکنند و به طمع‌ی جدا نشوند.

نفی و قطع طمع، بدین معناست که سالک با خداوند رفیق باشد؛ اما نه برای بنده‌پروری و گدایی. درست است که او می‌دهد، ولی بنده نباید دستی برای اخاذی داشته باشد. طمع، همان سُحِّ نَفْسِ است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>(۱)</sup>؛ و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشان‌اند که رستگاران‌اند. بریدن طمع از خلق، سخت و دشوار است، از خود و اوایلاست و از خدا که چه غوغاهاست.

شجاعت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نه در برداشتن در خیبر به یک حمله است، بلکه در گفتن این جمله است: «مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>(۱)</sup>. در خیبر را با ابزاری مکانیکی یا به صورت گروهی نیز می‌توان برداشت؛ ولی کسی نیست که خداوند را به صورت وجودی عبادت کند. شجاعت، در داشتن عشق ناب و قرب محبوبی است. کسی که خداوند را دوست دارد، فقط او را دوست دارد. او دوست دارد، نه برای چیزی. او نه از خداوند مددی می‌خواهد و نه کمکی. او در پی انجام کار هم نیست. او نمی‌خواهد کاری بکند تا نیاز باشد از او کمک بخواهد. خداوند، خود هم باعث است و هم وارث، و بنده در این میان، کاره‌ای نیست. اولیای خدا کاری را می‌کنند که او می‌خواهد. او گفته است: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>(۲)</sup> بگوئید و بنده نیز می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ بدون آن که مقول انشایی نفستان باشد؛ به این معنا که جهت

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶.

۲. فاتحه / ۵.

خَلْقِي أَنَانِ فِي دَخَالْتِي نَادِرِدْ، بَلَكِهْ أَنَانِ فِي قَرَبِ  
حَقِّ تَعَالَى مِي بَاشِنْدِ وَفَقَطِ حَقِّ اسْتِ وَحَقِّ، وَفَقَطِ  
گَفْتِهْ مِي شُودِ: ﴿إِيَّاكَ﴾.

بِهْ هِر رُويِ، اَن چِهْ بِهْ اِخْتِصَارِ گِذِشْتِ، تَنَهَا اِظْهَارِ  
مِهْرُ وَمُحِبَّتِ بِهْ اَهْلِ حَقِّ مِي بَاشِدِ، تَا رَاهِ شِنَاخْتِهْ، وَ  
اهْلُ اَز نَاهِلِ، بَازشِنَاسِي گَرَدَدِ.

